

گونه‌شناسی و هرمنوتیک «استدلال حقوقی» با واکاوی مفهومی در چارچوب فلسفه حقوق

امین قاسم‌پور^۱، نازنین زهرا صفائی^۲

چکیده

استدلال حقوقی به‌مثابه رکن بنیادین فرایند قضایی، همواره در معرض مواجهه با چالش‌هایی نظری در باب چیستی، حدود و روش‌شناسی تفسیر قواعد حقوقی بوده است. پرسش محوری آن است که آیا می‌توان گونه‌های متنوع استدلال حقوقی را در قالب چارچوبی مفهومی و در پرتو فلسفه حقوق صورت‌بندی نمود و نسبت آن‌ها با مبانی معرفتی، اخلاقی و ساختاری حقوق چیست. این پرسش به ویژه در دوران معاصر و در برابر مسائل نوظهور اجتماعی و اخلاقی، اهمیتی فزاینده می‌یابد. پژوهش حاضر با رویکردی توصیفی تحلیلی، دو گونه متمایز استدلال را واکاوی می‌نماید: نخست، رویکرد درون‌ساختاری که بر سازکارهای تفسیری درون متن حقوقی تمرکز دارد و در پی حفظ انسجام و قطعیت نظام حقوقی است؛ و دوم، رویکرد برون‌ساختاری که با نظر به عدالت، اخلاق و مصالح اجتماعی، به بازخوانی معنای حقوق می‌پردازد. یافته‌ها حاکی از آن است که قاضی کارآمد، ناگزیر از تلفیق این دو رهیافت است تا بتواند پاسخ‌گوی واقعیت‌های پیچیده و ارزش‌مدار امروزی باشد. بدین‌سان، تقویت تربیت نظری اخلاقی، بازاندیشی در روش‌شناسی تفسیر و تشویق پژوهش‌های میان‌رشته‌ای، از لوازم نیل به دستگاه قضایی پویا و متعهد است.

واژگان کلیدی: استدلال درون‌ساختاری، استدلال برون‌ساختاری، تفسیر، فلسفه حقوق، قضاوت

۱. دکتری حقوق خصوصی، تهران، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، نویسنده مسئول.
Amin.Ghasempour@ut.ac.ir

۲. دانشجوی دکتری حقوق خصوصی، تهران، دانشگاه تهران.
nazanin.safaei@ut.ac.ir

درآمد

در هر نظام حقوقی، گاه با پرسش‌هایی مواجه می‌شویم که نه تنها در چارچوب قوانین موجود پاسخ روشنی ندارند، بلکه اساساً افق‌های نظری قانون‌گذاری را به چالش می‌کشند. به بیان دیگر، در دنیای پیچیده حقوق، گاه با مسائلی روبه‌رو می‌شویم که فراتر از متن قوانین موجود قرار دارند و نیازمند تفسیرهای عمیق‌تری هستند. قوانین، آن‌گونه که در حقیقت و ماهیت خود ظهور می‌کنند، به مثابه اصولی عینی و مطلق‌اند که مستقل از ذهن و اراده‌های فردی عمل می‌کنند (کاتوزیان، ۱۳۸۵: ۶۸). این وضعیت، مسأله خلأهای قانونی را از سطحی صرفاً اجرایی فراتر برده و به سطحی متافیزیکی ارتقا می‌دهد؛ چرا که در پس این خلأها، مسأله بنیادین حدود و امکان شناخت حقوقی نهفته است. به تعبیر دیگر، اگر حقوق را نظامی از گزاره‌های هنجاری بدانیم، با پرسشی روبه‌رو خواهیم شد که در فلسفه نیز مطرح است: آیا قواعد حقوقی به شیوه‌ای ضروری معنا و مصداق پیدا می‌کنند، یا آن که تفسیر، عنصر لاینفک استدلال حقوقی است؟ به عنوان مثال، در برخی دعاوی مربوط به حقوق بشر، ممکن است قوانین موجود قادر به پوشش دادن تمامی ابعاد حقوقی مسأله نباشند. چنانچه شخصی در کشوری با رژیم استبدادی مورد آزار و اذیت قرار گیرد، آیا قانون داخلی آن کشور به طور روشن و واضح حق دفاع از آزادی‌های فردی را تضمین می‌کند؟ در چنین مواردی، خلأهای قانونی یا تفسیرهای مختلف از قوانین ممکن است موضوعی مهم برای بررسی و تحلیل توسط دادگاه‌ها و مراجع حقوقی باشد. همچنین در برخی کشورها، قوانین مرتبط با مالکیت فکری مانند حق مؤلف، با چالش‌های جدی روبه‌رو است. در مواقعی که فناوری‌های نوین و اینترنت به سرعت پیشرفت می‌کنند، ممکن است قوانینی که در گذشته برای حفاظت از حقوق مؤلف کافی بوده‌اند، اکنون قادر به پاسخ‌گویی به مشکلات جدید نباشند. در این حالت، قانون‌گذاران باید تفسیرهایی نو از قواعد موجود ارائه دهند یا به فکر وضع قوانین جدید بیفتند. از این رو، تفاسیر جدید از قواعد حقوقی می‌توانند ضروری باشند تا مفاهیم قدیمی به طور مؤثر در مواجهه با تحولات جدید به کار روند.

بدین ترتیب، تفسیر حقوقی تنها واکنشی به کاستی‌های قانون نیست، بلکه امری ناگزیر در ذات نظام حقوقی است. در این جا، دوگانه کلاسیک نص‌گرایی در

برابر هرمنوتیک حقوقی مطرح می‌شود: آیا حقوق باید به نصوص وفادار بماند، یا آن‌که از منابع فرامتنی همچون اصول فلسفی، اخلاقی و اجتماعی بهره گیرد؟ این دوگانه، خود نشان‌دهنده نوعی دیالکتیک میان عینیت و ذهنیت در حقوق می‌باشد؛ به این معنا که استدلال حقوقی در فضایی میان واقع‌گرایی هنجاری و ساخت‌گرایی تفسیری در نوسان است. به عنوان نمونه، در زمینه جرم‌شناسی و مجازات‌ها، گاهی ممکن است تفسیر قضات از قانون به گونه‌ای باشد که نص قانونی را به طور مستقیم نادیده بگیرند؛ به این استدلال که اصول اخلاقی و فلسفی مانند اصلاح مجرم یا کاهش مجازات در برخی شرایط، منطقی‌تر از اصرار بر متن قانونی است. به عبارتی دیگر، بسیاری از قوانین موجود، تجلی اصول اخلاقی هستند؛ مانند ممنوعیت قتل، سرقت و کلاهبرداری در حقوق جزا یا احترام به تعهدات و قراردادهای در حقوق مدنی که همگی به ترویج و تثبیت نواهی و هنجارهای اخلاقی می‌پردازند (وکیلان و مقتدر، ۱۴۰۱: ۳۷). در این موارد، از آنجا که عمل قضایی فراتر از تفسیر صرف متن است، تفسیرها می‌توانند از اصول فرامتنی مانند انصاف و عدالت بهره ببرند. از سوی دیگر، ورود فلسفه به حقوق، مسیری یک‌سویه نیست، بلکه فرایندی بین‌الذنهانی است که در آن فلسفه نه صرفاً ناظر بر حقوق، بلکه دگرگون‌شده در دل وظایف حقوقی عمل می‌کند. به بیان دیگر، حقوق، فلسفه را از آن خود می‌کند، نه آن‌که به فلسفه وابسته شود. از این منظر، پدیدارشناسی حقوقی به ما نشان می‌دهد که چگونه مفاهیم فلسفی در متن حقوق از نو تعریف شده و کارکردی متمایز از جایگاه اصیل خود در فلسفه پیدا می‌کنند. یک نمونه برجسته از این فرایند را می‌توان در تحول مفهوم «حق» در حقوق بشر مشاهده کرد. مفهوم «حق» در فلسفه از دیرباز به عنوان یک مفهوم اخلاقی و انسانی مطرح بوده است، اما در حقوق بشر، این مفهوم به ابزاری قانونی و اجرایی تبدیل شده که بر اساس آن حقوق افراد در سطح جهانی حمایت می‌شود. به این ترتیب، فلسفه حقوق را نه تنها به عنوان یک ابزار فکری و تئوریک، بلکه به عنوان ابزاری برای ایجاد تغییرات عملی و اجتماعی به کار می‌برد (Wall, 2019: 121-130).

در این پژوهش، دو شیوه بنیادین از نسبت فلسفه با حقوق بررسی می‌شود: نخست، نقد و بازاندیشی مفاهیم اساسی چون عدالت، حق و مشروعیت از منظر

عقلانیت فلسفی؛ دوم، نقش فلسفه در تفسیر قواعد حقوقی به‌مثابه ساختارهایی گفتمانی و پویا. در هر دو رویکرد، فلسفه نه امری بیرونی، بلکه عنصری درونی و ضروری برای فهم و تحول حقوق است؛ هرچند حقوق همواره در پی حفظ استقلال روش‌شناختی خود بوده است. این تعامل، به غنای مفهومی و عمق تحلیلی هر دو حوزه می‌افزاید.

مسأله اصلی این پژوهش آن است که استدلال حقوقی به عنوان هسته مرکزی فرایند داوری و قانون‌گذاری، در مواجهه با خلأهای متنی و چالش‌های اخلاقی و فلسفی، نیازمند تحلیل‌هایی فراتر از خوانش کلاسیک و نص‌گرایانه است. با آن‌که نویسندگانی بر لزوم توجه به مبانی فلسفی حقوق تأکید کرده‌اند، اما گونه‌شناسی روشمند و هرمنوتیکی از ساختار و کارکرد استدلال حقوقی، هنوز در ادبیات حقوقی ما جایگاهی مستقل نیافته است. از این رو، پژوهش حاضر با تمرکز بر رابطه دوسویه تفسیر و ساختارهای استدلالی، در پی ترسیم نقشه‌ای تحلیلی از این فرایند پیچیده است. پرسش اصلی این پژوهش عبارت است از: «استدلال حقوقی در چارچوب فلسفه حقوق چگونه می‌تواند به واسطه رهیافت‌های هرمنوتیکی و گونه‌شناختی، فهم حقوقی را تعمیق بخشد و پاسخ‌گوی چالش‌های تفسیری در نظام حقوقی باشد؟» نوع تحقیق، نظری تحلیلی و با رویکردی میان‌رشته‌ای میان حقوق و فلسفه حقوق است؛ و روش گردآوری اطلاعات مبتنی بر تحلیل اسناد کتابخانه‌ای، متون معتبر حقوقی، آرای حقوق‌دانان برجسته و رویه‌های قضایی تطبیقی خواهد بود. نوآوری پژوهش حاضر در آن است که برخلاف مطالعات پیشین که عموماً به تبیین کلی رابطه فلسفه و حقوق بسنده کرده‌اند، این تحقیق با محوریت «استدلال حقوقی»، به گونه‌شناسی و تفسیر هرمنوتیکی آن در بستری مفهومی و روشمند می‌پردازد. لازم به ذکر است «حقوق به معنای علم حقوق همانند فلسفه به معنی شناخت هستی، جزو میراث مشترک بشریت است و حد و مرز نمی‌شناسد... [لذا] بحث از مبانی فلسفی آن اختصاص به کشور خاصی ندارد؛ اینکه حقوق بر چه مبنایی استوار است؛ هدف آن چیست و چه رابطه‌ای با سایر قواعد اجتماعی مانند عدالت، اخلاق، مذهب و رسوم اجتماعی دارد، پرسش‌های بنیادینی است که در هر نظام حقوقی قابل طرح است» (بادینی، ۱۳۸۳: ۱ و ۲). در واقع، نظام‌های حقوقی گوناگون هرچند در ظاهر متفاوت‌اند، اما در سطح مبنا،

با دغدغه‌هایی مشابه مواجه‌اند؛ بنابراین، مطالعه فلسفی حقوق نه تنها یک ضرورت نظری است، بلکه بستری برای گفت‌وگو و همگرایی میان نظام‌های مختلف حقوقی فراهم می‌آورد.

در ساماندهی مطالب، ابتدا مبانی نظری و مفهومی استدلال حقوقی بررسی می‌شود، سپس گونه‌های مختلف استدلال با تمرکز بر مباحث هرمنوتیکی تحلیل خواهد شد و در پایان نیز نسبت میان فلسفه و تفسیر حقوقی در قالب بررسی آرای قضایی، جمع‌بندی و نتیجه‌گیری تبیین می‌گردد.

۱. مبانی نظری و رویکردهای فلسفی استدلال حقوقی

استدلال حقوقی را می‌توان به منزله یکی از صورت‌های عقلانیت عملی در نظر گرفت که در فرایند تحلیل و تفسیر قوانین، نقش میانجی میان هنجارهای حقوقی و واقعیت‌های اجتماعی را ایفا می‌کند. از منظر فلسفه حقوق، این استدلال نه صرفاً ابزاری تکنیکی، بلکه جلوه‌ای از فرایندهای عقلانی و معرفت‌شناختی است که با پرسش‌های بنیادین درباره ماهیت عدالت، الزام حقوقی و مشروعیت قانون پیوند می‌خورد.

یکی از تمایزات مهم در تحلیل استدلال حقوقی، تفکیک میان رویکردهای درون‌ساختاری و برون‌ساختاری است. استدلال درون‌ساختاری^۱ در چارچوب نظام هنجاری حقوق، از اصول تفسیری و منطقی بهره می‌برد تا دلالت‌های متون قانونی را روشن سازد. این نوع استدلال، قرابت نزدیکی با نظریه هنجاری حقوق دارد، چرا که هدف آن انسجام‌بخشی به نظام حقوقی و تضمین قابلیت اجرایی آن است. در مقابل، استدلال برون‌ساختاری^۲ از افق‌های فلسفی، اخلاقی و جامعه‌شناختی به قوانین می‌نگرد و با رویکردی متافیزیکی یا انتقادی، مشروعیت و مبانی آن‌ها را به چالش می‌کشد. این تمایز را می‌توان در سنت فلسفی میان رویکردهای پوزیتیویستی و طبیعت‌گرایانه در حقوق ردیابی کرد: در حالی که پوزیتیویسم حقوقی^۳ بر خودبسندگی نظام حقوقی^۴ تأکید دارد، نظریه‌های عدالت‌محور و اخلاق‌گرا، حقوق را در نسبت با ارزش‌های

1. Reasoning According To The Law

2. Reasoning About The Law

3. Legal Positivism

4. Self-Sufficiency of Law

پیشینی و غایت‌های انسانی مورد سنجش قرار می‌دهند؛ چنانچه برخی معتقدند قانونی که در آن اصول اخلاقی رعایت نشده باشد، هنوز می‌تواند به عنوان قانون شناخته شود، اما قانونی ناقص خواهد بود (وکیلان و مقتدر، ۱۴۰۱: ۲۶). یکی از مبانی اساسی و معیارهای محوری در فرایند تدوین، تصویب و تفسیر قوانین حقوقی، پرهیز از تعارض صریح با اصول بنیادین اخلاقی است. به تعبیر دیگر، قانون‌گذار در یک نظام حقوقی معقول و عقلانی نمی‌تواند به گونه‌ای عمل کند که احکام حقوقی مصوب در تضاد آشکار با موازین اخلاقی مورد پذیرش جامعه باشد (Smith, 1998: 28). این امر نشان می‌دهد که گرچه حقوق و اخلاق دو حوزه متمایز از حیث ساختار، ضمانت اجرا و قلمرو هستند، اما میان آن‌ها رابطه‌ای درونی و تفکیک‌ناپذیر برقرار است. بر این اساس می‌توان از نظریه‌ای دفاع کرد که اخلاق را نه تنها عامل بیرونی مؤثر بر حقوق، بلکه به عنوان یکی از منابع معرفتی و گاه حتی هنجاری شکل‌دهنده به قواعد حقوقی تلقی می‌کند؛ چنانچه گفته شده است در برخی دیدگاه‌ها، از جمله رویکردهای عدالت‌محور و انسان‌گرایانه به حقوق، اخلاق نقش راهبردی در ارزیابی مشروعیت و مقبولیت قواعد حقوقی ایفا می‌کند (نیکخواه و علی‌عسگری، ۱۳۹۴: ۱۲ و ۱۶). از این منظر، حقوق بدون پشتوانه اخلاقی، در معرض فروکاستن به سازکاری صرفاً صوری و اقتدارگرایانه قرار می‌گیرد و ممکن است از اهداف بنیادین خود همچون عدالت، انصاف و کرامت انسانی فاصله گیرد. در همین راستا، توجه به فضایل اخلاقی و تلاش برای ارتقای آن‌ها، نه صرفاً در حوزه اخلاق فردی، بلکه به مثابه دغدغه‌ای تاریخی و اجتماعی، همواره محل توجه فیلسوفان، حقوق‌دانان و قانون‌گذاران بوده است. فضیلت‌هایی چون صداقت، عدالت‌طلبی، مسئولیت‌پذیری و خیرخواهی، از جمله عناصری هستند که هم در اخلاق و هم در هنجارهای حقوقی بازتاب یافته‌اند (شعاع کاظمی و همکاران، ۱۳۹۴: ۱۱۵).

نقد فلسفی قوانین به‌ویژه در قالب استدلال برون‌ساختاری، نشان می‌دهد که حقوق صرفاً مجموعه‌ای از گزاره‌های هنجاری نیست، بلکه با مفاهیمی همچون اختیار، مسئولیت و عدالت درهم‌تنیده است. در این راستا، پرسشی اساسی مطرح می‌شود: آیا قوانین صرفاً ابزارهایی برای تنظیم مناسبات اجتماعی‌اند یا اینکه واجد بنیانی متافیزیکی و اخلاقی نیز هستند؟ این پرسش، ما را به تأمل درباره نسبت حقوق

و اخلاق و همچنین به امکان گذار از یک قرائت صوری از قانون به قرائتی غایت‌گرا و معناکاوانه از آن رهنمون می‌سازد (فرانکنا، ۱۳۸۰: ۴۳). در نهایت، تحلیل فلسفی استدلال حقوقی نه تنها به بازشناسی بنیان‌های نظری حقوق یاری می‌رساند، بلکه امکانی برای نقد، اصلاح و بهبود نظام‌های حقوقی فراهم می‌آورد. این تحلیل نشان می‌دهد که حقوق تنها در صورتی می‌تواند به غایات خود دست یابد که نسبت آن با عقلانیت، عدالت و اخلاق به درستی درک و تبیین شود؛ بنابراین، جهت درک عمیق‌تر ماهیت استدلال حقوقی، در ادامه به تبیین و بررسی استدلال درون‌ساختاری و برون‌ساختاری و تمایز میان این دو رویکرد خواهیم پرداخت.

۱-۱. استدلال درون‌ساختاری در حقوق

نسبت فلسفه و استدلال‌های حقوقی در چارچوب قانون، به‌سان پیوندی دیالکتیکی میان قانون نوشته^۱ و استدلال^۲ است؛ پیوندی که در ذات خود حامل تنشی هنجاری و مفهومی است. آیا استدلال‌های حقوقی صرفاً در قلمرو قوانین و اصول جای می‌گیرند، یا آن‌که در ورای آن، به ساحت استدلال و نظم عقلانی نیز گام می‌نهند؟ در این میان، سه کارکرد بنیادین نهاد قضایی - یعنی شناسایی قانون، اجرای آن و تعیین آنچه باید انجام شود - خود بازتابی از سه مقوله فلسفی مهم‌اند: معرفت‌شناسی، هرمنوتیک و اخلاق هنجاری.

هرچند این سه‌گانه در ظاهر تفکیک‌پذیر به نظر می‌رسد، اما در سطح هستی‌شناختی با پیچیدگی‌های فراوانی روبه‌رو است. نخست، شناسایی قانون در خلأ رخ نمی‌دهد، بلکه مستلزم نوعی تأویل هرمنوتیکی است که به ناگزیر، بار ایدئولوژیک و پیش‌فرض‌های مفهومی دارد. در حقیقت، بدون تفسیر، قانون همچون متنی خام و بی‌جان باقی می‌ماند؛ و دوم، اجرای قانون مستلزم عملیاتی ساختن آن در متن واقعیت است، اما آیا این عمل چیزی جز تأویل مجدد قانون در سیاقی خاص است؟ از این منظر، اجرای قانون در نقطه‌ای مرزی میان پدیدارشناسی حقوقی و عمل‌گرایی قضایی قرار می‌گیرد. افزون بر این، مسأله تعیین آنچه باید انجام شود، ساحت مواجهه قانون با امر هنجاری را آشکار می‌کند. در این مرحله، مسأله عدالت مطرح می‌شود؛ عدالتی که

1. Nomos

2. Logos

نه در متون قانونی، بلکه در استدلال‌های حقوقی، به واسطه اصولی اخلاقی و فلسفی، تجلی می‌یابد. در نتیجه، این سه ساحت نه به عنوان مقولاتی مستقل، بلکه به‌مثابه لحظاتی از یک فرایند دیالکتیکی فهم می‌شوند.

یک مثال حقوقی برای درک بهتر این نکات، می‌تواند قضیه مربوط به «حق دفاع در دادگاه» باشد. در سیستم‌های حقوقی مدرن، این حق به عنوان یک اصل بنیادین شناخته می‌شود، اما چگونه این اصل در عمل پیاده‌سازی می‌شود؟ در این جا، نخستین مرحله، شناسایی و تفسیر قانون است: این که آیا حق دفاع به طور صریح در قانون اساسی یا قوانین عادی ذکر شده است یا خیر و اینکه تفسیر آن چگونه باید باشد. این فرایند تفسیر ممکن است تحت تأثیر پیش‌فرض‌های فلسفی خاصی قرار گیرد که در درک عمیق‌تر مفهوم «عدالت» نقش دارند. دوم، در مرحله اجرایی، وقتی شخصی از حق دفاع خود استفاده می‌کند، دادگاه باید این حق را در شرایط خاص پرونده به طور عملی به کار گیرد. آیا تفسیر دادگاه از حق دفاع همان‌طور که در قانون آمده است، دقیق و منطبق با واقعیت است یا باید آن را با توجه به سیاق اجتماعی و فرهنگی خاص پرونده تغییر دهد؟ این مسأله در مرز میان پدیدارشناسی حقوقی و عمل‌گرایی قضایی قرار دارد. سوم، تعیین آنچه باید انجام شود به‌ویژه زمانی اهمیت می‌یابد که عدالت باید در عمل تأمین شود. در این مرحله، نه تنها متن قانون بلکه استدلال‌های حقوقی و فلسفی که پشت آن قرار دارند، در تعیین عدالت در هر پرونده دخیل هستند؛ بنابراین، عدالت نه تنها در متن قانون بلکه در فرایند استدلال‌های حقوقی و تصمیمات قضایی به نمایش درمی‌آید.

در این میان، پرسش بنیادین این است: آیا قانون صرفاً مجموعه‌ای از هنجارهای مدون است، یا آن‌که روح قانون^۱ در خود نوعی عقلانیت فلسفی نهفته دارد؟ به این ترتیب می‌توان گفت که فرایند حقوقی بدون فلسفه، چیزی جز مجموعه‌ای از گزاره‌های بی‌جان نخواهد بود؛ چرا که فلسفه همان نیرو و جوهری است که به حقوق، معنا، گستره و امکان تحول می‌بخشد. در واقع، فلسفه نه در حاشیه حقوق، بلکه در متن آن حضور دارد. این حضور را می‌توان در سه ساحت

1. Mens Legis

اساسی مشاهده کرد: نخست، تفسیر دقیق و انتساب معنا به ضابطه حقوقی^۱ که امری هرمنوتیکی است؛ دوم، تعیین مصادیق یک قاعده^۲ که مسأله‌ای پدیدارشناسانه است؛ و سوم، تحدید قلمرو الزام قانونی^۳ که به پرسش‌های متافیزیکی و هنجاری پیوند دارد (Dickson, 2008: 17) که در ادامه، هر یک از این ابعاد را به تفصیل بررسی خواهیم نمود.

۱-۱-۱. تفسیر دقیق

هنگامی که به تحلیل حقوقی پرداخته می‌شود، نه تنها با لایه‌های صوری و مفهومی قواعد حقوقی روبه‌رو هستیم، بلکه با پرسشی بنیادین در باب نسبت میان متن حقوقی و معنا مواجه می‌شویم. از این منظر، تفسیر حقوقی را می‌توان نوعی هرمنوتیک حقوقی در نظر گرفت که در آن، مفسر می‌کوشد از رهگذر روش‌های تفسیری، به فهمی موجه از متن حقوقی دست یابد. همان‌طور که تیموتی اندیکات^۴ تبیین می‌کند، تفسیر حقوقی در معنای خاص خود به فرایند ارائه دلایلی اطلاق می‌شود که از معنای معین یک قاعده حقوقی پشتیبانی می‌کنند (Endicott, 2014: 46 & 48). با این حال، این فرایند را نمی‌توان به‌سادگی به کشف معنای متن تقلیل داد، زیرا حتی در مواردی که یک قانون در سطح زبانی آشکار و صریح به نظر می‌رسد، همچنان امکان وجود شکاف میان دلالت صوری آن و مقتضای عملی آن در جهان واقع مطرح است.

اگر تفسیر حقوقی را در قالب یک پروژه معرفتی بنگریم، درمی‌یابیم که این فرایند مستلزم نوعی بازسازی عقلانی قواعد حقوقی در پرتو مبانی فلسفی و ارزش‌های هنجاری است. این امر ایجاب می‌کند که مفسر افزون بر بررسی دلالت‌های زبانی یک متن حقوقی، به ساختار منطقی آن نیز توجه کند و آن را در شبکه‌ای از قواعد کلی‌تر جای دهد. از سوی دیگر، می‌توان گفت که تفسیر حقوقی صرفاً یک امر توصیفی نیست، بلکه دربردارنده لحظاتی هنجاری است که در آن مفسر ناگزیر از اتخاذ موضع در برابر مسائل بنیادین عدالت و حقوق طبیعی می‌شود. به عنوان نمونه، در یک

-
1. Interpretation Proper
 2. Specification
 3. Qualification
 4. Timothy Endicott

قانون کیفری که کمک به خودکشی را منع کرده است، پرسش اصلی این است که اصطلاح «خودکشی» چگونه باید تفسیر شود؟ آیا خودکشی تنها به عمل عامدانه‌ای اطلاق می‌شود که فرد در آن به زندگی خود پایان می‌دهد، یا باید آن را در چارچوبی روان‌شناختی تحلیل کرد و مواردی را که ناشی از اختلالات ذهنی یا فقدان اراده آزاد است، از شمول آن خارج دانست؟ پاسخ به این پرسش نه تنها مستلزم تحلیل منطقی قواعد حقوقی، بلکه نیازمند تأملی در باب مبانی اخلاقی و متافیزیکی اراده انسان است. آیا اصل خودمختاری^۱ که یکی از ارکان نظریه‌های لیبرالی عدالت است، ایجاب می‌کند که افراد بتوانند در مورد پایان زندگی خود تصمیم بگیرند، یا آن‌که ارزش ذاتی حیات انسانی، چنان‌که در نظریات کانتی مورد تأکید است، بر هرگونه تصمیم فردی اولویت دارد؟ در این‌جا، مفسر نه تنها با یک متن حقوقی، بلکه با یک مسأله هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی مواجه است. وی ناگزیر است که میان دو منبع تفسیری دست به انتخاب بزند: نخست، تحلیل نظام‌مند و درونی^۲ از ضوابط حقوقی موجود؛ و دوم، استناد به ارزش‌های اخلاقی و فلسفی که به منزله بستری بیرونی^۳ برای توجیه معنای حقوقی عمل می‌کنند. این دو سطح به تعبیر هارت بیان‌گر دو نوع نگاه به حقوق هستند: نگاه اثبات‌گرایانه که به قواعد موجود وفادار است و نگاه هنجاری که در جست‌وجوی پیوند حقوق با اصول عدالت و عقلانیت است. در این راستا، تفسیر حقوقی باید درون یک افق هنجاری انجام گیرد که نه تنها شامل محتوای ضوابط حقوقی موجود است، بلکه ملاحظات اخلاقی، سیاسی و فلسفی را نیز در برمی‌گیرد. از این منظر، معنا نه یک امر پیشینی و ثابت، بلکه پدیده‌ای بین‌الذنه‌ای و سیال است که در بستر تعامل مفاهیم و ارزش‌ها ساخته می‌شود؛ بنابراین مفسر نه تنها باید به دلالت‌های زبانی یک ضابطه توجه کند، بلکه باید آن را در چارچوب هنجاری آن بازخوانی نماید. این بدان معناست که هرگونه انتساب معنا به یک قاعده حقوقی، وابسته به بستر اخلاقی و اجتماعی است که در آن قرار دارد. در نتیجه، تفسیر حقوقی نه تنها امری معرفتی، بلکه نوعی کنش بازاندیشانه و التفاتی است که در آن، مفسر میان نص قانونی و روح قانون پیوند برقرار می‌کند.

1. Self-Determination / Autonomy

2. Internal

3. External

۲-۱-۱. تعیین مصداق

در نظام حقوقی گاه با قواعدی مواجه می‌شویم که ماهیتی مشروط و وابسته به زمینه^۱ دارند؛ به این معنا که تحقق آن‌ها نه تنها به تحلیل لفظی، بلکه به سنجش شرایط خاص نیز وابسته است. حتی اگر معنا و منطوق یک قاعده به طور کامل روشن باشد، این وضوح زبانی به تنهایی نمی‌تواند تکلیف ما را در مقام تطبیق و اجرا مشخص کند. در واقع، معنا به خودی خود واجد کارکردی تجویزی نیست، مگر آن‌که در یک بستر عملیاتی خاص تعیین یابد. این امر یادآور تمایز کلاسیک میان دلالت منطقی یک گزاره و تأثیر عملی آن در جهان واقع است.

اندیکات^۲ با الهام از دیدگاه‌های فلسفی در باب فهم و عمل، بر این نکته تأکید دارد که یکی از وظایف دستگاه قضا، تعیین مصادیق قواعد حقوقی در موقعیت‌های خاص است. این وظیفه را می‌توان نوعی تکوین عملی^۳ معنا دانست؛ فرایندی که طی آن، قواعد انتزاعی در یک نظام مشخص از مناسبات اجتماعی تجسد می‌یابند. چنین فرایندی نه تنها یک کارکرد تفسیری ندارد، بلکه واجد نوعی خصلت سازنده^۴ است؛ یعنی قاضی صرفاً به کشف معنا از دل متن نمی‌پردازد، بلکه در مقام یک فاعل شناسنده، در شکل‌دهی به نظام حقوقی نیز نقش‌آفرینی می‌کند.

این نکته ما را به یکی از بنیادی‌ترین پرسش‌های فلسفه حقوق می‌کشاند: آیا تعیین مصداق، جزئی از فرایند تفسیر است، یا آن‌که در ساحت متفاوتی متفاویتی قرار دارد؟ از دیدگاه تفسیری^۵، هرگونه اعمال قاعده در گرو تفسیر آن است، اما از منظر نظریه‌های نقش‌گرا^۶ تعیین مصداق امری است که فراتر از تفسیر رخ می‌دهد و می‌تواند به منزله نوعی تصمیم قضایی^۷ تلقی شود. این تمایز هم‌راستا با بحث‌های کلاسیک درباره نسبت میان قانون نوشته و قانون طبیعی^۸ در فلسفه یونان است: آیا

-
1. Context-Dependent
 2. Timothy Endicott
 3. Practical Instantiation
 4. Constructive Function
 5. Hermeneutic Perspective
 6. Functional Theories
 7. Judicial Discretion
 8. Physis

قواعد حقوقی، تنها در نسبت با یک نظام عقلانی پیشینی معنا دارند، یا آن‌که در بستر تجربه و تحقق عملی‌شان شکل می‌گیرند؟ در نهایت، فرایند تعیین مصادیق، در ظاهر یک استدلال منطقی و قیاسی به نظر می‌رسد، اما در عمل، نوعی عمل اراده‌ورزانه^۱ است؛ چرا که پر کردن خلأهای قاعده، در واقع نوعی آفرینش حقوقی است که به دست نهادهای قضایی صورت می‌گیرد. هر گاه دادگاه مصادیق یک قاعده را مشخص کند، نه تنها از ابهامات آن کاسته، بلکه آن را از سطحی انتزاعی به سطحی انضمامی منتقل کرده است (پالمر، ۱۳۸۵: ۹۷-۹۹). در این میان، پرسش مهم این است که آیا چنین فرایندی تنها تابع منطق حقوقی است یا آن‌که عناصر ارزش‌گذارانه و ایدئولوژیک نیز در آن مداخله می‌کنند. این همان پرسشی است که مباحث فلسفی را بار دیگر در دل حقوق زنده می‌کند.

۳-۱-۱. تعیین قلمرو

در تفسیر قوانین، رویکردی به نام تفسیر هدف‌مند مطرح می‌شود که در آن غایت‌شناسی حقوقی نقشی اساسی ایفا می‌کند. بر این اساس قانون نه به‌مثابه متنی صلب و ایستا، بلکه به عنوان ساختاری پویا نگریسته می‌شود که باید در راستای غایات معقول و اصول عدالت توزیعی و اصلاحی تفسیر شود. این رهیافت متکی بر پیش‌فرضی است که حقوق به‌مثابه نظامی هنجاری، نه تنها تابع منطوق نصوص قانونی بلکه متأثر از روح قانون و ارزش‌های متافیزیکی مستتر در آن است. از این رو تفسیر نباید به شیوه‌ای صورت گیرد که به ابزاری صرف برای اثبات‌گرایی حقوقی تقلیل یابد، بلکه باید در پرتو ایده‌آل‌های عدالت و انصاف به سنجش پیامدهای عملی اجرای قواعد حقوقی بپردازد.

یکی از مسؤولیت‌های بنیادین قاضی، تطبیق و تفسیر قواعد حقوقی به نحوی است که نه تنها از نتایج ناعادلانه و غیرمنصفانه^۲ جلوگیری کند، بلکه نظام حقوقی را به سوی آرمان‌های عدالت هنجاری و کارکردی هدایت نماید. در این راستا مکاتب مختلف حقوقی از حقوق طبیعی تا پوزیتیویسم حقوقی انتقادی، چارچوب‌هایی برای ارزیابی میزان مشروعیت اجرای قوانین ارائه داده‌اند؛ با این حال، در حالی

1. Volitional Act

2. Iniquitas

که دکترین‌های مربوط به انصاف^۱ به عنوان مرجع مهمی در تحلیل حقوقی شناخته شده‌اند، انعطاف‌پذیری حقوق عرفی و تکنیک‌های تفسیری هرمنوتیک حقوقی هدف‌مند کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

فرایند تعیین دامنه و حدود اعمال یک قاعده حقوقی، در واقع نقطه ورود فلسفه به تحلیل حقوقی است. این فرایند نشان می‌دهد که حقوق صرفاً مجموعه‌ای از دستورات صوری و هنجارهای ایجابی نیست، بلکه نظامی است که در تعامل مستمر با مفاهیم فلسفی همچون عدالت، حق، انصاف و سودمندی اجتماعی قرار دارد. در این میان، فلسفه زبان حقوقی و پدیدارشناسی تفسیر قانون نیز نقش مهمی در تعیین معنای نهفته در متون قانونی ایفا می‌کنند، چرا که هر قاعده حقوقی، فارغ از زمینه‌های تاریخی و اجتماعی تکوین آن، باید در پرتو تکرر تفاسیر و مقتضیات اخلاقی معاصر مورد سنجش قرار گیرد. از این منظر، تفسیر هدف‌مند، بیش از آن‌که عملی صرفاً فنی باشد، نوعی کنش فلسفی در دل حقوق است که می‌کوشد از تسلط بی‌چون و چرای فرمالیسم حقوقی عبور کرده و به معنای غایی قواعد حقوقی نزدیک شود.

۲-۱. استدلال برون‌ساختاری در حقوق

در تحلیل قوانین و مبانی آن‌ها، پرسش‌های بنیادینی مطرح می‌شود که نه تنها جنبه‌های حقوقی، بلکه ابعاد معرفت‌شناختی، اخلاقی و متافیزیکی را در برمی‌گیرد (Gardner, 2001: 199 & 224). یکی از بنیادی‌ترین پرسش‌ها این است که چرا قانون از حقی حمایت می‌کند، از وقوع خطایی جلوگیری می‌نماید یا فعلی را الزامی می‌داند. این مسأله را می‌توان در چارچوب نظریه‌های مختلف فلسفه حقوق مورد بررسی قرار داد (Raz, 1986: 147)؛ از دیدگاه اثبات‌گرایان، قانون صرفاً مجموعه‌ای از قواعد الزام‌آور است که توسط نهادهای حاکم تدوین و اجرا می‌شود؛ در حالی که از منظر نظریه‌های حقوق طبیعی، قوانین باید بر اصول اخلاقی پیشینی و ذاتاً معتبر استوار باشند و از آن‌جا که قانون طبیعی همواره اولویت دارد، این برتری اخلاق بر قانون پابرجا خواهد بود؛ چه آن قانون منشأ دینی داشته باشد و چه عرفی باشد (فنائی و نوجوان، ۱۳۹۸: ۲۹۸). برای مثال، در حقوق مالکیت، اثبات‌گرایان ممکن

است قوانین مالکیت را تنها بر اساس قوانینی که توسط مقامات رسمی صادر شده‌اند، تفسیر کنند؛ در حالی که نظریه پردازان حقوق طبیعی ممکن است استدلال کنند که حق مالکیت به طور ذاتی از اصول اخلاقی و عدالت ناشی می‌شود. این نوع تفکر را می‌توان در مثال مالکیت زمین‌های بومی در کشورهای مختلف مشاهده کرد. بسیاری از جوامع بومی بر این باورند که مالکیت آن‌ها ناشی از روابط فرهنگی و معنوی با زمین است و نه صرفاً از مفاهیم حقوقی مدرن که تنها توسط نهادهای دولتی تعریف می‌شود (Wall, 2019: 124).

از منظر تاریخی، قوانین عمدتاً بر اساس رویه‌های قضایی و تصمیمات حقوقی پیشین شکل گرفته‌اند و در تعامل با واقعیت‌های اجتماعی تغییر یافته‌اند، اما این تحول را می‌توان در چارچوب فلسفی نیز تحلیل کرد: آیا قانون محصول اراده جمعی و قرارداد اجتماعی است، چنان که روسو می‌گوید، یا نتیجه‌ای از ساختارهای قدرت و بازتاب منافع گروه‌های مسلط، آن‌گونه که مارکسیست‌ها معتقدند؟ در این میان، پرسشی که کانتی‌ها مطرح می‌کنند، این است که آیا مشروعیت یک قاعده حقوقی را باید در کارکرد آن جست‌وجو کرد یا در انطباق آن با اصول عقل عملی؟ در واقع، آنچه به قانون اعتبار می‌بخشد، صرفاً اقتدار قانون‌گذار نیست، بلکه مبانی استدلالی و اخلاقی است که قانون بر آن‌ها بنا شده است (Kant, 1909 : 122).

به عنوان نمونه، مسأله رضایت در درمان یکی از مصادیق تعارض میان اصول اخلاقی و حقوقی است. در سنت لیبرالی، خودمختاری فردی سنگ بنای حقوق اساسی است و هر فرد عاقل و بالغی حق دارد درباره سرنوشت جسمانی خود تصمیم بگیرد، حتی اگر این تصمیم به ضرر او باشد (قاسم‌پور و صادقی مقدم، ۱۴۰۲: ۵). این اصل در فلسفه کانتی نیز ریشه دارد، زیرا کانت معتقد بود که انسان به عنوان موجودی خردمند، غایت فی‌نفسه است و نباید صرفاً به عنوان ابزار برای تحقق اهداف دیگران تلقی شود (فتحی، ۱۳۸۵: ۱۵۱)؛ بنابراین هرگونه مداخله پزشکی بدون رضایت بیمار، نوعی ابره‌سازی^۱ از او و نقض اصل خود آیینی است (Kong, 2019: 239)، اما این اصل در تقابل با دیگر ارزش‌ها، همچون قداست حیات یا وظیفه پزشکی در حفظ جان بیمار، قرار می‌گیرد. آیا در این میان، تقدم با خودمختاری است یا با اصل فایده‌گرایی

که بر بیشینه‌سازی رفاه تأکید دارد (Dempsey, 2013: 11-20).

این چالش‌ها نشان می‌دهد که هر قاعده حقوقی به طور ضمنی یا صریح بر پیش‌فرض‌های فلسفی متکی است. به طور مثال، حمایت از حقوق فرد بر جسم خود پس از مرگ، نیازمند پذیرش این فرض است که فرد متوفی همچنان دارای منافعی است، اما فیلسوفانی مانند جان هریس استدلال می‌کنند که پس از مرگ، فرد فاقد خودمختاری و اراده است و بنابراین، حقوقی بر او قابل اعمال نیست (Harris, 2002: 531). این مسأله ما را به پرسش‌های متافیزیکی درباره ماهیت هویت شخصی و استمرار آن پس از مرگ سوق می‌دهد.

از این رو مشروعیت قوانین نباید تنها بر مبنای رویه‌های قضایی یا مقتضیات اجتماعی سنجیده شود، بلکه باید مبانی فلسفی آن‌ها را نیز ارزیابی کرد. اگر یک قاعده حقوقی بر پیش‌فرض‌هایی نادرست بنا شده باشد، لازم است در اصول نظری آن بازنگری شود تا بتوان بنیانی استوارتر برای نظام حقوقی ارائه داد. به عبارتی دیگر، باید راه‌حلی پیدا کنیم تا قوانین ناعادلانه با قدرت عدالت اصلاح شوند و از طریق استدلال‌هایی مبتنی بر دیگر قوانین و اصول، به نتیجه‌ای منصفانه دست یابیم (کاتوزیان، ۱۳۹۴: ۲۰۰-۲۱۲). در نهایت پرسشی که همچنان باقی می‌ماند، این است که آیا تحلیل‌های فلسفی صرفاً به قلمرو نظری تعلق دارند، یا آن‌که می‌توانند در تدوین، اصلاح و تکامل قوانین نقشی فعال ایفا کنند.

۲. تأثیر اندیشه فلسفی بر استدلال حقوقی در فرایند قانون‌گذاری و

قضاوت

حقوق همچون متنی زنده و پویا هرگز در حصار الفاظ و نصوص محدود نمی‌ماند، بلکه در بستر زمان با تفسیر و تأویل قضات تطور می‌یابد. اگر قانون را صرفاً مجموعه‌ای از واژگان بدانیم، از درک روح آن باز خواهیم ماند. قاضی نه یک ماشین است که صرفاً فرمان‌های مدون را اجرا کند و نه یک مؤلف صرف که از نو بنویسد، بلکه میانجی‌ای است که میان سطور خشک قانون و واقعیت جاری جامعه پل می‌زند. در این فرایند، تفسیر درون‌ساختاری که به قیود زبانی و منطقی متن پای‌بند است، گاه ناتوان از پاسخ‌گویی به پیچیدگی‌های زندگی اجتماعی است؛ از این رو قضات فراتر از محدوده متن رفته، با بهره‌گیری از اصول عدالت، اخلاق، عرف و اقتضائات

زمانه، تفسیری برون‌ساختاری ارائه می‌دهند. این نوع تفسیر نه تنها ابزاری برای حل تعارضات قانونی است، بلکه بستری برای پویایی و انطباق نظام حقوقی با واقعیات متغیر محسوب می‌شود.

در این بخش، با تحلیل برخی آرای قضایی داخلی و خارجی، نشان خواهیم داد که چگونه دادگاه‌ها از مرزهای متنی فراتر می‌روند و تفسیری انعطاف‌پذیر و متناسب با شرایط زمانه ارائه می‌کنند؛ تفسیری که نه تنها حقوق را زنده نگاه می‌دارد، بلکه آن را از رکود و تصلب نجات می‌دهد.

۱-۲. توسل و استناد قاضی به عرف در تعیین مدت خیار شرط

در نظام حقوقی ایران ماده ۴۰۱ قانون مدنی مقرر می‌دارد: «اگر برای خیار شرط، مدت معین نشده باشد هم شرط خیار و هم بیع باطل است». با وجود چنین تکلیفی، در بسیاری موارد هر چند مدت خیار حقیقتاً تعیین نشده و حتی مدت آن از خاطر طرفین نیز نگذشته است، «عرف» به عنوان مکمل قرارداد (کاتوزیان، ۱۳۹۱: ۵۲)، مدت آن را تعیین کرده و بدین ترتیب از بطلان قراردادها جلوگیری به عمل می‌آورد. بسیاری از محاکم نیز با آرای اصداری خود نشان داده‌اند که تا حد امکان مایل‌اند از باطل دانستن قرارداد به دلیل عدم تعیین مدت خیار شرط اجتناب ورزند. البته رویه قضایی پا را هم فراتر نهاده و در پرونده‌هایی هم که حتی عرف از ارائه راهکار برای تعیین مدت عاجز است، معامله را به هر ترفندی همچنان واجد حیات حقوقی می‌بینند و با مراجعه به عرف، عادت و امارات قراردادی، سعی در تعیین مدت، جهت حفظ قرارداد و نظم عمومی معاملات دارند. به عنوان مثال، در دادنامه شماره ۱۱۴۴ مورخ ۱۳۹۱/۱۰/۳۰ صادره از شعبه ۱۶ دادگاه عمومی حقوقی تهران^۱ به خواسته الزام به تنظیم سند، خوانده به باطل بودن معامله به دلیل معلوم نبودن مدت خیار اشاره کرده است؛ در حالی که دادگاه چنین استدلال نموده که در صورت عدم تعیین مدت دقیق برای خیار شرط و تعیین مهلتی برای انتقال رسمی سند، مدت خیار عرفاً معلوم بوده و تا روز انتقال سند این حق برقرار است. این رأی، نمونه بارز تمایل دادگاه‌ها به عدم اعمال ضمانت اجرای ماده ۴۰۱ قانون

۱. در صورت عدم تعیین مدت دقیق برای خیار شرط و تعیین مهلتی برای انتقال رسمی سند، در عقد بیع مدت خیار عرفاً در عقد معلوم است چرا که از زمان انعقاد عقد تا روز انتقال سند این حق برقرار است. <https://ara.jri.ac.ir/Judge/Text/5381>

مدنی می‌باشد. در حقیقت دادگاه با توجه به عدم تعیین مدت مشخص برای خیار شرط در قرارداد، به عرف مراجعه کرده و بیان می‌دارد که «مدت خیار شرط عرفاً در عقد معلوم است، چه از زمان انعقاد عقد تا روز انتقال سند این حق برقرار است». این استدلال نشان‌دهنده استفاده دادگاه از عرف به عنوان منبع تکمیلی برای تعیین مدت خیار شرط در قراردادهای بیع و درک عمیق دادگاه از منطق استدلال حقوقی و قضایی است که در آن، تحلیل متون قانونی با ملاحظات عرفی و عملی تکمیل می‌شود.^۱

۲-۲. تفسیر دستور ضمنی زوج جهت تحقق شرط مطالبه اجرت المثل ایام

زوجیت

مطابق با تبصره ماده ۳۳۶ قانون مدنی ایران، اجرت‌المثل ایام زوجیت یکی از موضوعات بحث‌برانگیز در دعاوی خانوادگی است که به موجب آن، در صورت اثبات انجام کارهایی از سوی زوجه که عرفاً برای آن‌ها اجرت تعیین می‌شود و به دستور زوج صورت گرفته باشد، امکان مطالبه اجرت‌المثل فراهم می‌شود. تفسیر و استنباط مفهوم «دستور» در این زمینه اهمیت بسزایی دارد؛ چرا که در بسیاری از موارد، زوج به طور صریح چنین دستوری را صادر نکرده است، اما شرایط حاکم بر زندگی مشترک و رفتار او می‌تواند نشان‌دهنده یک دستور ضمنی باشد. در این راستا، تحلیل رفتار و سکوت زوج می‌تواند به عنوان ابزاری برای کشف قصد واقعی او در نظر گرفته شود. به عبارتی، اگرچه زوج ممکن است صدور دستور صریح به زوجه برای انجام امور منزل را انکار نماید، اما این امر، نافی امکان استنباط اراده ضمنی یا درخواست قولی یا فعلی وی در این خصوص نخواهد بود. در هر حال، احراز وجود چنین دستور یا مطالبه‌ای به نحو صریح یا ضمنی در صلاحیت دادگاه رسیدگی‌کننده است. افزون بر این، برخی حقوقدانان معتقدند ادعای مبتنی بر وجود شرط ضمنی در عقد نکاح دال بر الزام زوجه به انجام امور منزل، فاقد وجاهت

۱. همچنین ر.ک. دادنامه شماره ۱۳۹۲/۰۹/۱۸-۵۶۰ شعبه ۵ دیوان عالی کشور؛ دادنامه شماره ۱۳۹۵/۰۳/۰۵-۲۶۳ شعبه ۵۱ دادگاه تجدیدنظر استان تهران؛ دادنامه شماره ۱۳۹۳/۱۱/۰۱-۱۴۸۹ شعبه ۵۹ دادگاه تجدیدنظر استان تهران؛ دادنامه شماره ۱۳۹۳/۰۸/۰۷-۷۲۵ شعبه ۳۷ دادگاه تجدیدنظر استان تهران؛ دادنامه شماره ۱۳۹۳/۰۴/۲۲-۵۶۰ شعبه ۴۴ دادگاه تجدیدنظر استان تهران؛ دادنامه شماره ۱۳۹۲/۱۱/۱۲-۷۶۶ شعبه اول دادگاه عمومی حقوقی فیروزکوه.

قانونی بوده و به عنوان مبنای تعهد الزام آور برای زوجه مسموع نیست (انصاری پور و صادقی مقدم، ۱۳۸۴: ۱۰). رویه قضایی نشان داده است که گاهی دادگاه‌ها با توجه به اصول حقوقی نظیر اصل عدم تبرع و ملاحظات عملی، به بررسی قرائن و شواهد موجود پرداخته و از این طریق به احراز یا رد استحقاق زوجه نسبت به اجرت‌المثل می‌پردازند. دادنامه شماره ۹۴۰۹۹۸۲۱۶۵۵۰۱۲۸۵ مورخ ۱۳۹۵/۴/۳۰ صادره از شعبه هشتم دیوان عالی کشور^۱ نمونه‌ای از این رویکرد است که نشان می‌دهد چگونه می‌توان با بهره‌گیری از اصول حقوقی و شرایط خاص پرونده، به تفسیر مفهوم دستور ضمنی پرداخت و بر اساس آن، به یک حکم منصفانه دست یافت. در این پرونده، دادگاه با استناد به تبصره ماده ۳۳۶ قانون مدنی^۲ و ۱۲۵۷ آن قانون^۳، به بررسی شرایط استحقاق زوجه برای دریافت اجرت‌المثل پرداخته است. دادگاه تأکید می‌کند که برای احراز این استحقاق، باید اثبات شود که زوجه کارهایی را که شرعاً به عهده وی نبوده و عرفاً برای آن‌ها اجرت‌المثل تعیین می‌شود، به دستور زوج و بدون قصد تبرع انجام داده است. در این راستا دادگاه با تکیه بر اصل عدم بیان می‌دارد که در صورت عدم ارائه دلیل کافی از سوی زوجه مبنی بر دستور زوج، اصل بر عدم استحقاق اجرت‌المثل است. استدلال برون‌ساختاری به ملاحظات فراتر از متن قانون، از جمله اصول کلی حقوقی، عدالت و شرایط اجتماعی می‌پردازد. در این پرونده، دادگاه با در نظر گرفتن شرایط خاص، از جمله توافق زوجه در ضمن عقد برای پذیرش و مراقبت از فرزند زوج از همسر اول، به این نتیجه می‌رسد که این تعهد حتی بدون وجود دستور صریح از سوی زوج، می‌تواند مبنایی برای استحقاق زوجه به دریافت اجرت‌المثل باشد. این رویکرد نشان دهنده توجه دادگاه به واقعیت‌های

۱. در احراز استحقاق زوجه نسبت به اجرت‌المثل زندگی مشترک، لازم نیست دستور شوهر به انجام کارهای خانه، به طور صریح یا ضمنی بیان شود؛ بلکه دستور توقعی، خواستن، خواهش و حتی قبول کار زوجه توأم با سکوت زوج، برای مسؤلیت وی به پرداخت اجرت‌المثل کفایت می‌کند.

<https://ara.jri.ac.ir/Judge/Text/34843>

۲. چنانچه زوجه کارهایی را که شرعاً به عهده وی نبوده و عرفاً برای آن کار اجرت‌المثل باشد، به دستور زوج و با عدم قصد تبرع انجام داده باشد و برای دادگاه نیز ثابت شود، دادگاه اجرت‌المثل کارهای انجام گرفته را محاسبه و به پرداخت آن حکم می‌نماید.

۳. هر کس مدعی حقی باشد باید آن را اثبات کند و مدعی علیه هرگاه در مقام دفاع، مدعی امری شود که محتاج به دلیل باشد اثبات امر بر عهده او است.

عملی و شرایط خاص حاکم بر روابط زوجین است که فراتر از نص صریح قانون مورد بررسی قرار گرفته است؛ لذا دادگاه با تفسیر مواد قانونی مرتبط و همچنین در نظر گرفتن شرایط خاص و اصول کلی عدالت، سعی در ارائه حکمی منصفانه و متناسب با واقعیت‌های موجود داشته است.^۱

۳-۲. تفسیر حقوقی و اجتماعی تأخیر در اجرای تعهدات قراردادی و تعدیل

وجه التزام

در تحلیل حقوقی قراردادها و اجرای تعهدات، همواره چالش‌هایی وجود دارد که نیازمند تفسیر دقیق و جامع‌تری از مفاد قانونی و قراردادی هستند. یکی از این چالش‌ها، زمانی رخ می‌دهد که تعهدات قراردادی با تأخیر یا نواقص جزئی مواجه می‌شود. در این‌گونه موارد، دادگاه‌ها باید تعادلی میان اجرای دقیق قرارداد و واقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی طرفین برقرار کنند. انعطاف‌پذیری در قراردادها با توجه به ابعاد حقوقی، اقتصادی و روان‌شناختی آن، امری موجه و قابل دفاع است؛ با این حال، اصل ثبات قراردادها نیز از ارکان بنیادین نظام حقوق قراردادها به شمار می‌رود (موسوی و اصائلو، ۱۴۰۱: ۲۷۸) و تغییر آن مستلزم توجیهات قوی و شرایط خاص است. از این رو، در فرایند تفسیر قرارداد، لازم است که به هر دو مؤلفه یعنی ثبات و انعطاف‌پذیری توجه توأمان شود و از ظرفیت‌های موجود در هر یک بهره‌برداری معقول و متوازن صورت گیرد. هدف آن است که سازگاری طراحی شود که بدون ایجاد اختلال در روابط قراردادی و تحمیل هزینه‌های اضافی، امکان انعطاف‌پذیری مثبت و سازنده در چارچوب قرارداد را فراهم سازد. بدین‌سان انعطاف‌پذیری سنجیده در قراردادها می‌تواند منجر به شکل‌گیری روابطی شفاف، قابل فهم، مشارکتی و مبتنی بر درک متقابل از نیازها، ظرفیت‌ها، فرصت‌ها و اعتماد متقابل میان طرفین شود (طالب احمدی، ۱۴۰۳: ۲۲۵). یکی از مثال‌های برجسته و کاربردی این نوع استدلال، دادنامه‌ای است که در آن استفاده از استدلال برون‌ساختاری به ویژه در رابطه با تفسیر تعهدات قراردادی و تعیین میزان وجه التزام مورد توجه قرار

۱. همچنین بنگرید به: دادنامه شماره ۹۵۰۹۹۷۰۲۲۰۲۰۰۸۶۱ مورخ ۱۳۹۵/۰۵/۳۰ صادره از شعبه ۲ دادگاه تجدیدنظر استان تهران؛ دادنامه شماره ۹۴۰۹۹۸۰۷۰۴۳۰۰۷۷۳ مورخ ۱۳۹۵/۰۵/۲۷ صادره از شعبه دوازدهم دیوان عالی کشور؛ دادنامه شماره ۹۴۰۹۹۸۰۲۱۶۱۰۰۹۲۱ مورخ ۱۳۹۵/۰۱/۲۴ صادره از شعبه ۲۴ دادگاه تجدیدنظر استان تهران.

گرفته است و به دادگاه این امکان را می‌دهد که به جای اتکای صرف به لفظ و معنای لغوی قوانین، به جنبه‌های انسانی، اجتماعی و اقتصادی نیز توجه داشته باشد. در این پرونده، فروشنده متعهد شده بود که ظرف یک ماه برق و تلفن مورد معامله را فراهم سازد و در صورت تخلف، نیمی از ثمن را به عنوان وجه التزام پرداخت کند؛ با این حال، دادگاه به جای اعمال سخت‌گیرانه قواعد قراردادی و اصرار بر اجرای تمام و کمال تعهدات فروشنده در مدت زمان مقرر، در تفسیر خود، به دو عامل اساسی توجه کرده است: نخست، عرف اجتماعی که تأخیر یک‌روزه در انجام تعهدات را قابل اغماض و کم‌اهمیت می‌داند؛ و دوم، شرایط اقتصادی و اجتماعی طرفین قرارداد، به ویژه تأثیر منفی و غیر منطقی وجه التزام سنگین بر وضعیت مالی فروشنده. در این رویکرد، دادگاه با توجه به عرف اجتماعی که غالباً به تأخیرهای جزئی در اجرای تعهدات در موارد مشابه نگاه تساهل‌آمیز دارد، از تطبیق دقیق و بی‌چون و چرای مفاد قرارداد به ویژه در ارتباط با وجه التزام خودداری کرده است. این اقدام در جهت تعدیل سخت‌گیری‌های قراردادی با شرایط انسانی و اجتماعی طرفین صورت گرفته است. در واقع دادگاه به جای پیروی صرف از واژه‌های قراردادی، از استانداردهای اخلاقی و اجتماعی جامعه بهره برده تا تصمیمی اتخاذ کند که نه تنها با قواعد حقوقی، بلکه با اصول عدالت اجتماعی و انصاف هم‌خوانی داشته باشد. از سوی دیگر توجه به شرایط اقتصادی فروشنده و بار سنگین وجه التزام، به عنوان عامل برون‌ساختاری دیگر، حاکی از حساسیت دادگاه نسبت به تبعات اجرایی قرارداد و آثار آن بر طرفین است. این رویکرد در واقع پیامی فلسفی در تفسیر قانون و قراردادها است که بیان می‌دارد نباید حقوق افراد در دنیای واقعی صرفاً به صورت مطلق و انتزاعی اعمال شود، بلکه باید با توجه به شرایط خاص فردی و اجتماعی هر مورد، تعدیل و تطبیق یابد. در نتیجه دادگاه با استناد به عرف اجتماعی و شرایط اقتصادی، نشان داد که قواعد حقوقی و قراردادی نمی‌توانند به طور مطلق و بدون توجه به واقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی جامعه اعمال شوند. این استفاده از استدلال برون‌ساختاری بیان‌گر تکامل و بالندگی حقوق است که تلاش می‌کند با انعطاف‌پذیری بیشتر، عدالت واقعی و متوازن را در روابط قراردادی برقرار کند و نه تنها حقوق فردی را در چارچوب قواعد حقوقی محافظت می‌کند، بلکه به جنبه‌های انسانی و اجتماعی نیز

توجه داشته و به طور ضمنی بر این اصل تأکید دارد که حق و عدالت نباید تنها در متون خشک قانونی جست‌وجو شوند، بلکه باید در واقعیت‌های اجتماعی و انسانی هم تنیده شوند (کاتوزیان، ۱۳۹۱: ۷۷).

۴-۲. تحلیل اراده ضمنی طرفین در چارچوب عدالت قضایی و تعلق بهره

ساده و بهره مرکب

ماده 35A^۱ قانون محاکم عالی انگلستان (۱۹۸۱)^۲ به صراحت مقرر می‌دارد که بهره ساده به عنوان خسارت در نتیجه تأخیر در پرداخت بدهی‌های تجاری قابل تعلق است. از ظاهر این ماده، این حکم به نظر می‌رسد که صرفاً تأخیر در پرداخت بدهی‌ها باعث می‌شود که بهره به طور خودکار و بدون نیاز به تراضی صریح بین طرفین، به عنوان خسارت به طلبکار تعلق گیرد، اما جالب‌ترین بخش تفسیر این ماده، نحوه ارتباط آن با اصول عمومی تر حقوقی است که در مورد تعلق بهره به خسارت وجود دارد. در اصول عمومی نظام حقوقی انگلستان، تعلق بهره به خسارت زمانی ممکن است که طرفین قرارداد به طور صریح در این باره توافق کرده باشند، اما در ماده 35A، تفسیر قانون‌گذار با این اصول در تضاد قرار دارد و به شکلی مبتنی بر «اراده ضمنی طرفین» عمل می‌کند. در حقیقت، قانون‌گذار به جای تکیه بر ظاهر قانونی، به منافع و اهداف پنهان در رابطه تجاری توجه کرده و با این فرض که طرفین به طور ضمنی بر تعلق بهره به عنوان خسارت در صورت تأخیر در پرداخت توافق دارند، از طلبکار در برابر آسیب‌های ناشی از تأخیر حمایت می‌کند. این تفسیر از قانون، نوعی «تفسیر حکمی» و استدلال برون‌ساختاری تلقی می‌شود؛ چرا که قانون‌گذار به جای پیروی صرف از متن ماده، در پی اجرای عدالت و منافع

1. Article 35A power of high court to award interest on debts and damages.

(1) Subject to rules of court, in proceedings (whenever instituted) before the high court for the recovery of a debt or damages there may be included in any sum for which judgment is given simple interest, at such rate as the court thinks fit or as rules of court may provide, on all or any part of the debt or damages in respect of which judgment is given, or payment is made before judgment, for all or any part of the period between the date when the cause of action arose and—

(a) In the case of any sum paid before judgment, the date of the payment; and

(b) In the case of the sum for which judgment is given, the date of the judgment.

2. Supreme Courts Act

واقعی طرفین است و بیشتر به پیامدهای اجتماعی و اقتصادی تصمیمات حقوقی توجه دارد.

همچنین در نظام‌های حقوقی، یکی از چالش‌های اساسی در محاسبه خسارت، تعیین نحوه جبران دقیق و منصفانه زیان‌های وارده است. در بسیاری از موارد جبران خسارت تنها به مقدار اصل زیان محدود می‌شود، اما در برخی از پرونده‌ها قضات برای دستیابی به عدالت بیشتر از ظاهر قانون فراتر رفته و تفسیرهایی ارائه می‌دهند که مبتنی بر اصول عمومی عدالت و انصاف است. پرونده شرکت سیمپرا متالز در برابر اداره مالیات و عوارض پادشاهی بریتانیا (Burrows, 2019: 298)^۱ یکی از مصادیق مهم این رویکرد است که در آن دادگاه انگلستان در یک اقدام نوآورانه و سنت‌شکن، به مسأله «بهره مرکب» در جبران خسارت پرداخت و آن را به عنوان جزئی از هزینه‌های خسارتی در نظر گرفت. این تصمیم برخلاف رویه‌های معمول حقوقی که عمدتاً به محاسبه بهره ساده می‌پردازند، نشان‌دهنده یک تفسیر فراتر از ظاهر قانون است. در این زمینه، قاضی با استفاده از تفسیر حکمی که به اصول عمومی عدالت و جبران کامل خسارت توجه دارد، به یک گام پیشرفته در تحول رویه قضایی انگلستان پرداخته است. در سیستم‌های حقوقی مرسوم به ویژه در انگلستان، محاسبه خسارت عمدتاً بر اساس بهره ساده انجام می‌شود و تأکید قانون‌گذار بیشتر بر جبران مقدار اصل خسارت است تا عواقب دیرکرد یا تأخیر در پرداخت؛ با این حال، قاضی در پرونده سیمپرا متالز به طور آگاهانه از ظاهر قانون فراتر رفت و به جای پای‌بندی صرف به مقررات موجود، به نیازهای حقیقی و عدالت‌محور توجه کرد. او با استناد به اصول عدالت قضایی و منطق اقتصادی، تصمیم گرفت که جبران خسارت باید شامل «بهره مرکب» باشد؛ چرا که تأخیر در پرداخت خسارت، خود نوعی زیان مضاعف است که باید به طور کامل جبران شود. این تفسیر نشان‌دهنده درک عمیق‌تری از مفاهیم عدالت و انصاف است که به طور صریح در متن قانون نیامده است. به عبارت دیگر قاضی در تصمیم‌گیری خود صرفاً به کلمات و مقررات صریح قانون اکتفا نکرد، بلکه با نگرشی اجتماعی و اقتصادی به مسأله نگاه کرد و به نتایج عینی و ملموس تأخیر

1. Sempra Metals Ltd V. Her Majesty's Commissioners Of Inland Revenue And Another [2007] Uklh 34

در پرداخت خسارت‌ها توجه نمود. این تصمیم به معنای به چالش کشیدن اصول سخت‌گیرانه و مکانیکی حقوق است که تنها به پرداخت اصل خسارت توجه دارند. در این تفسیر، تأکید بر عدالت ترمیمی به جای عدالت توزیعی است؛ بدین معنا که هدف بیشتر از آن‌که به توزیع مساوی خسارات بین طرفین محدود شود، معطوف به ترمیم کامل و واقعی زیان‌های وارده است. بهره مرکب به عنوان یک ابزار برای جبران تأخیر و خسارات ناشی از آن، نه تنها به بهای واقعی خسارت‌ها توجه دارد، بلکه فشارهای مالی طولانی مدت بر طرف آسیب‌دیده را نیز در نظر می‌گیرد. در واقع، این تصمیم به نوعی توجه به وضعیت اقتصادی و اجتماعی فرد آسیب‌دیده است که در اثر تأخیر به مشکل برخورد کرده است.

۵-۲. تقابل نص‌گرایی و عدالت در حقوق ارث

در تحلیل حقوقی، گاه آنچه که به طور صریح و روشن در قوانین آمده است، نمی‌تواند تمامی ابعاد و پیچیدگی‌های مسائلی را که در عمل پیش می‌آید، دربرگیرد. در چنین مواقعی تفسیر قانون باید فراتر از الفاظ آن صورت گیرد و به اصول کلی عدالت، اخلاق و هدف‌مندی قوانین توجه شود. یکی از مباحث اساسی در این زمینه، تقابل میان نص‌گرایی و اصل عدالت در تفسیر قوانین است. این تقابل در بسیاری از پرونده‌های حقوقی مطرح شده است که در آن‌ها قضات به جای پیروی صرف از ظاهر قانون، به تفسیر غایت‌گرایانه و اصول اخلاقی و عدالت توجه کرده‌اند. یکی از نمونه‌های بارز این رویکرد، پرونده ریگز علیه پالمر^۱ است که در آن دادگاه عالی نیویورک^۲ از تفسیر صرفاً لفظی و نص‌گرایانه قانون عبور کرده تا نتیجه‌ای منصفانه و مبتنی بر روح قانون ارائه دهد و با استناد به اصل عدالت، حکم داد که قاتل نمی‌تواند از ارث مورث خود بهره‌مند شود، حتی اگر وصیت‌نامه‌ای که مطابق تشریفات قانونی تنظیم شده، او را وارث بداند. در این پرونده، المر پالمر که مطابق وصیت‌نامه پدر بزرگش یکی از وارثان قانونی او بود، برای جلوگیری از تغییر احتمالی وصیت‌نامه، پدر بزرگ خود را به قتل رساند. بر اساس ظاهر قانون ایالت نیویورک،

1. Riggs V. Palmer, 115 N.Y. 506, 22 N.E. 188 (1889)

جهت مطالعه تفصیلی این پرونده، بنگرید به:

https://www.nycourts.gov/Reporter/Archives/Riggs_Palmer.Htm

2. New York County Supreme Court

وصیت‌نامه‌ای که به درستی تنظیم شده باشد، معتبر است و مطابق آن ارث تقسیم می‌شود. در نتیجه، هیچ نص قانونی صراحتاً مانع از آن نبود که فردی که وارث قانونی است، اما مرتکب قتل مورث شده، از ارث محروم گردد؛ برخلاف نظام حقوقی ایران که در پاره‌ای از موارد، ممکن است شخص متوفی از حیث وجودی دارای وارث یا وارثانی باشد، لیکن به دلیل تحقق یکی از موانع قانونی ارث، آنان از تملک ترکه محروم می‌شوند و وضعیت متوفی از منظر حقوقی به مثابه بلاوارث تلقی می‌شود (صادقی مقدم و امیری سرارودی، ۱۳۹۶: ۲۰۵). قانون‌گذار در مواد ۸۸۰ الی ۸۸۵ قانون مدنی^۱ به‌طور حصری برخی از موانع ارث را احصا نموده است که عبارت‌اند از: ارتکاب قتل نسبت به مورث، کفر، لعان، و تولد از زنا؛ که هر یک از آن‌ها مانع تحقق رابطه ارث‌بری میان وارث بالقوه و مورث می‌گردند (مصلحی عراقی، ۱۳۸۶: ۵۳ و ۷۳)؛ بنابراین اگر دیوان عالی نیویورک به ظاهر قانون اکتفا می‌کرد، المر پالمر همچنان مستحق دریافت ارث بود. این دادگاه به‌رغم نبود نص قانونی صریح، حکم داد که المر پالمر نمی‌تواند از قتل خود منتفع شود. این رأی بر چند اصل اساسی حقوقی استوار بود که نشان‌دهنده عبور قاضی از ظاهر قانون و بهره‌گیری از تفسیری مبتنی بر عدالت بود. دادگاه به اصل «هیچ‌کس نباید از خطای خود سود ببرد»^۲ استناد کرد که نظام حقوقی نمی‌تواند طوری تفسیر شود که به فردی

۱. ماده ۸۸۰ قانون مدنی: قتل از موانع ارث است بنابراین کسی که مورث خود را عمداً بکشد از ارث او ممنوع می‌شود اعم از اینکه قتل بالمباشره باشد یا بالتسبیب و منفرداً باشد یا به شرکت دیگری. ماده ۸۸۱ مکرر قانون مدنی: کافر از مسلم ارث نمی‌برد و اگر در بین ورثه متوفای کافری، مسلم باشد وراثت کافر ارث نمی‌برند اگرچه از لحاظ طبقه و درجه مقدم بر مسلم باشند. ماده ۸۸۲ قانون مدنی: بعد از لعان زن و شوهر از یکدیگر ارث نمی‌برند و همچنین فرزندی که به سبب انکار او لعان واقع شده از پدر و پدر از او ارث نمی‌برند لیکن فرزند مزبور از مادر و خویشان مادری خود و همچنین مادر و خویشان مادری از او ارث می‌برند. ماده ۸۸۳ قانون مدنی: هر گاه پدر بعد از لعان رجوع کند پسر از او ارث می‌برد لیکن از ارحام پدر و همچنین پدر و ارحام پدری از پسر ارث نمی‌برند. ماده ۸۸۴ قانون مدنی: ولدالزنا از پدر و مادر و اقوام آنان ارث نمی‌برد، لیکن اگر حرمت رابطه‌ای که طفل ثمره آن است نسبت به یکی از ابویین ثابت و نسبت به دیگری به واسطه اکراه یا شبهه زنا نباشد طفل فقط از این طرف و اقوام او ارث می‌برد و بالعکس. ماده ۸۸۵ قانون مدنی: اولاد و اقوام کسانی که به موجب ماده ۸۸۰ از ارث ممنوع می‌شوند محروم از ارث نمی‌باشند بنابراین اولاد کسی که پدر خود را کشته باشد از جد مقتول خود ارث می‌برد اگر وارث نزدیکتری باعث حرمان آنان نشود.

2. Ex Turpi Causa Non Oritur Actio

اجازه دهد با ارتکاب جرم، منتفع شود. اگر چه قانون ارث در آن زمان در مورد این وضعیت خاص حکم روشنی نداشت، اما پذیرش ادعای وارث قاتل، منجر به نتیجه‌ای غیر عادلانه و خلاف مبانی اساسی حقوقی می‌شد.^۱ در واقع دادگاه صرفاً به متن قانون بسنده نکرد، بلکه هدف و فلسفه قانون ارث را مورد نظر قرار داد. هدف قانون تعیین ورثه‌ای است که بر اساس اراده مورث و اصول حقوقی، شایستگی دریافت ارث را داشته باشند، نه این‌که بستری برای سوء استفاده از قانون فراهم شود. این پرونده نمونه‌ای از رجوع دادگاه به اصول کلی حقوقی فراتر از نص قانونی بود و نشان می‌دهد که تفسیر قانون نمی‌تواند صرفاً به ظاهر آن محدود شود، بلکه باید در چارچوبی وسیع‌تر که شامل اصول بنیادین حقوقی و عدالت است انجام شود. این رویکرد بیان‌گر آن است که قواعد حقوقی در خلأ عمل نمی‌کنند، بلکه باید در ارتباط با موازین اخلاقی، عدالت و اهداف قانون مورد تفسیر قرار گیرند. رأی دادگاه در این پرونده نمونه‌ای از تفسیری پویا و برون‌ساختاری از قانون است که نشان می‌دهد چگونه می‌توان از ظاهر قانون فراتر رفت و حکمی صادر کرد که با اصول بنیادین حقوق سازگارتر باشد.

1. Domat, part 2, book 1, tit. 1, § 3; Code Napoleon, § 727; Mackeldy's Roman Law, 530, 550.

برآمد

۱- استدلال حقوقی را می‌توان در دو چارچوب بنیادین و تکمیلی تحلیل نمود: نخست از منظر بازخوانی درون‌ساختاری قواعد و احکام حقوقی که بر اساس اصول و مفروضات نهادی سیستم حقوقی بنا شده است؛ و دوم از زاویه کاوش در بنیادهای فرا حقوقی و ملاحظات هنجاری که به بررسی پیش‌فرض‌های فلسفی، اجتماعی و اخلاقی می‌پردازد و در فرایند تفسیر و اعمال حقوقی نقشی اساسی و تعیین‌کننده دارند.

۲- در استدلال درون‌ساختاری، هدف اصلی این است که قواعد حقوقی بر اساس اصول تفسیری، مصادیق و قلمرو آن‌ها روشن شوند. این فرایند شامل تفسیر قانونی، تعیین مصادیق و تحدید یا گسترش قلمرو قواعد است. در مرحله نخست، تفسیر قانون با استناد به متن، رویه‌های تفسیری، اصول کلی و حتی زمینه تاریخی و اجتماعی قانون انجام می‌شود تا مشخص گردد که یک قاعده چه معنایی دارد و چه برداشتی از آن قابل قبول‌تر است. در مرحله دوم، قاضی یا مفسر باید تعیین کند که آیا یک قاعده بر یک وضعیت خاص قابل اعمال است یا خیر. در نهایت در برخی موارد به دلیل وجود خلأهای قانونی یا نتایج نامطلوب از اجرای بی‌چون و چرای یک قاعده، ممکن است قلمرو آن محدود یا گسترش داده شود. این سه عنصر، بنیان استدلال درون‌ساختاری را شکل می‌دهند و امکان استنباط حقوقی در چارچوب نظام حقوقی موجود را فراهم می‌کنند. رویکرد برون‌ساختاری نگاه خود را به فراتر از متن قانون معطوف می‌کند و پرسش‌های هنجاری را مطرح می‌سازد. در این رویکرد، مسأله اصلی چرایی قواعد است: چرا قانون از یک حق حمایت می‌کند؟ چرا یک رفتار مجرمانه تلقی می‌شود؟ این رویکرد به تحلیل مبانی فلسفی، اخلاقی و اجتماعی قواعد حقوقی پرداخته و در مواقعی که قوانین موجود ناکافی یا ناموجه باشند، پیشنهادهایی برای اصلاح یا تغییر آن‌ها ارائه می‌کند. در این چارچوب، استدلال حقوقی نه صرفاً ابزاری برای تفسیر قواعد موجود، بلکه وسیله‌ای برای ارزیابی مشروعیت، عدالت و کارآمدی آن‌ها محسوب می‌شود. این نوع استدلال در مسائلی مانند حقوق بشر، اخلاق پزشکی و عدالت کیفری نقش پررنگ‌تری دارد و به‌ویژه در مواجهه با چالش‌های اجتماعی و اخلاقی، اهمیت بیشتری می‌یابد.

۳- در نظام‌های حقوقی، خصوصاً نظام‌های رومی ژرمنی، در ظاهر چنین به نظر می‌رسد که استدلال درون‌ساختاری برتری دارد؛ زیرا قضات موظف به تبعیت از قانون و اصول قانونی بودن رسیدگی‌ها هستند. با این حال بررسی دقیق رویه قضایی کشور ایران نشان می‌دهد که در بسیاری از موارد قضات از طریق تفسیرهای هدف‌مند، نگاه‌های برون‌ساختاری را نیز در تصمیمات خود دخالت می‌دهند و با تحلیل‌های درون‌ساختاری، تلاش می‌کنند جهت احتراز از انگاره‌های ضد شهودی، نتایج مطلوب خود را استخراج کرده و به قانون نسبت دهند. این روند نشان‌دهنده آن است که تفکر برون‌ساختاری حتی در چارچوب‌های سخت‌گیرانه نظام‌های حقوق نوشته، در لفافه‌ای از تفسیرهای متن‌محور و تحلیل‌های درون‌ساختاری، نفوذ خود را حفظ کرده است. این واقعیت بیش از آن که صرفاً بازتابی از انعطاف‌پذیری قضایی باشد، مؤیدی بر فاصله میان متن قانون و اقتضائات پویای جامعه مدنی ایران است؛ گسستی که ناگزیر قضات را به بهره‌گیری از مکانیسم‌های تفسیری سوق می‌دهد تا حقوق را از ایستایی برهانند و با نیازهای واقعی جامعه هم‌سو سازند. این هم‌زیستی میان دو رویکرد، به معنای فقدان اصالت هیچ‌یک از آن دو نیست و می‌توان گفت که توازن میان این دو نوع استدلال، به پویایی و انعطاف‌پذیری نظام حقوقی کمک می‌کند؛ در حالی که همچنان انسجام ساختاری آن را حفظ می‌نماید.

۴- وضعیت ایده‌آل آن است که ساختار حقوقی کشور چنان استوار و مستحکم باشد که نیاز به تفسیرهای گسترده و مداخلات برون‌ساختاری در تصمیمات قضایی به حداقل برسد. هر چند نگاه هنجاری در حقوق، به خودی خود امری نامطلوب نیست و می‌تواند به تحول اندیشه حقوقی کمک کند، اما اگر این رویکرد جایگزین معیارهای عینی و مشخص شود، ممکن است به کاهش پیش‌بینی‌پذیری و کاهش قطعیت حقوقی منجر گردد. هدف نهایی، ایجاد نظامی است که ضمن حفظ ارزش‌های بنیادین حقوقی، امکان تحلیل و اصلاح قواعد را بدون خدشه به ساختار کلی نظام حقوقی فراهم کند.

فهرست منابع

الف. فارسی

- * انصاری پور، محمدعلی و صدقی مقدم، محمدحسن (۱۳۸۴)، «اجرت المثل کارهای زوجه و نقد آرای محاکم»، فصل نامه مدرس علوم انسانی، سال نهم، شماره پیاپی ۴۱.
- * بادینی، حسن (۱۳۸۳)، «فلسفه مسئولیت مدنی»، رساله دکتری دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.
- * پالمر، مایکل (۱۳۸۵)، «مسائل اخلاقی»، برگردان: علیرضا آل بویه، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- * شعاع کاظمی، مهرانگیز و میرمحمدحسین اوشانی، سیده آتنا و نقیب، فرزانه (۱۳۹۴)، «رابطه آموزه‌های دینی و رشد اخلاقی کودکان دبستانی»، پژوهش در مسائل تعلیم و تربیت اسلامی، دوره ۱۲، شماره ۲۹.
- * صادقی مقدم، محمدحسن و امیری سرارودی، سید رضا (۱۳۹۶)، «وصیت اشخاص بلاوارث در حقوق ایران و فقه امامیه»، مجله علمی پژوهش‌های فقهی، دوره ۱۳، شماره ۲.
- * طالب احمدی، حبیب (۱۴۰۳)، «انعطاف‌پذیری در قراردادها»، مجله حقوقی دادگستری، دوره ۸۸، شماره ۱۲۵.
- * فتحی، علی (۱۳۸۵)، «اخلاق و نسبت آن با دین از دیدگاه کانت»، معرفت، شماره ۱۱۱.
- * فرانکنا، ویلیام کی (۱۳۸۰)، «فلسفه اخلاق»، برگردان: انشاءالله رحمتی، تهران: حکمت.
- * فنائی، ابوالقاسم و نوجوان، داود (۱۳۹۸)، «نقش اخلاق در قانون از منظر فلسفه فقه و فلسفه حقوق»، دوفصل‌نامه علمی حقوق تطبیقی، دوره ۶، شماره ۲.
- * قاسم‌پور، امین و صادقی مقدم، محمدحسن (۱۴۰۲)، «بررسی خودمختاری رابطه‌ای و فردی بیمار از دیدگاه نتیجه‌گرایانه»، مجله علمی پژوهشی حقوق پزشکی، دوره ۱۷، شماره ۵۸.

* کاتوزیان، امیرناصر (۱۳۹۱)، قواعد عمومی قراردادها، جلد سوم، تهران: شرکت سهامی انتشار.

* کاتوزیان، امیرناصر (۱۳۸۵)، فلسفه حقوق، چاپ چهارم، جلد نخست، تهران: شرکت سهامی انتشار.

* کاتوزیان، امیرناصر (۱۳۹۴)، گامی به سوی عدالت، جلد نخست، تهران: میزان.

* مصلحی عراقی، علی حسین (۱۳۸۶)، حقوق ارث، چاپ سوم، تهران: سمت.

* موسوی، سیدعباس و اصانلو، اکبر (۱۴۰۱)، «انتفای عقد به سبب عدم امکان اجرای موضوع آن در حقوق ایران و فرانسه»، مجله حقوقی دادگستری، دوره ۸۶، شماره ۱۲۰.

* نیکخواه، رضا و علی‌عسگری، ابراهیم (۱۳۹۴)، «نقش پنهان اخلاق در حقوق»، مجله اخلاق زیستی، دوره ۵، شماره ۱۵.

* وکیلان، حسن و مقتدر، محمد (۱۴۰۱)، «دلایل موجهه تبعیت از قانون در پرتو آموزه‌های حقوق طبیعی و فلسفه حقوق تحلیلی»، پژوهش حقوق عمومی، دوره ۲۴، شماره ۷۷.

ب. انگلیسی

* Burrows andrew (2019), **Interest as damages and interest on damages**, Remedies for torts, breach of contract and equitable wrongs (online edn), Oxford Academic.

* Dempsey, Michelle Madden (2013), **Victimless conduct and the volenti maxim: how consent works**, Criminal Law and Philosophy, 7(1).

* Dickson, Julie (2008), **Interpretation and coherence in legal reasoning**, Stanford Encyclopedia of Philosophy.

* Endicott, Timothy (2014), **Interpretation and indeterminacy: comments on Andrei Marmor's philosophy of law**, Jerusalem Review of Legal Studies, 10(1).

- * Gardner, John (2001), **Legal positivism: 5½ myths**, American Journal of Jurisprudence, 46(1).
- * Harris, John (2002), **Law and regulation of retained organs: the ethical issues**, Legal Studies, 22(4).
- * Kant, Immanuel (1909), **Critique of Practical Reason**, trans Thomas Kingsmill Abbott, London.
- * Kong, Camillia (2019), **The problem of mental capacity in self-harming egosyntonic disorder**, In: Herring, J and Campos, T and Phillips, A,M, (eds.), Philosophical foundations of medical law, Oxford University Press.
- * Raz, Joseph (1986), **The morality of freedom**, Oxford University Press.
- * Smith, George W. (1998), **Limits of law**, In Routledge Encyclopedia of Philosophy, Routledge.
- * Wall, Jesse (2019), **How the philosophy gets in**, In Andelka M, Phillips, Thana C, de Campos, & Jonathan Herring (Eds.), Philosophical foundations of medical law, Oxford University Press.